

وَعَبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَكُونُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَيَّؤُوا إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَوْلًا سَلَامًا (آیه ۳۶ سوره ی فرقان)

بندگان صالح خدا کسانی هستند که هنگامی که بر روی زمین راه می روند بی تکبر هستند و هنگامی که جاهلان آن ها را طرف خطاب قرار می دهند با ملایمت و سلام پاسخ گویند.

به همین سادگی، تقویم روز پنج شنبه را نشان می دهد. سال ۱۳۹۲ در حال آغاز شدن است. ما گروه جهادی لبیک سوار بر مینی بوس های ژاپنی با کولر هایی که گرمای هوا را به فراموشی می سپارد در حال حرکت به سمت مسجد امام حسین چابهار هستیم. هر چه لحظه ی دیدار نزدیکتر می شود، دل ها می لرزد و فضا کم کم به سکوت کشیده می شود. سکوتی سنگین و معنادار... قصد دیدار داریم با دوست جهادی مان، حامد بزی، شهیدی از تبار آزادی خواهان، استکبار ستیزان، ولایتمداران،... به مسجد رسیدیم و در حال پیاده شدن گرمایی می شویم... در حال وارد شدن به مسجد در وسط مسجد سکویی را با وجود ۷ قبر نظاره می کنم. ناگهان عکس حامد نظرم را جلب می کند. بغض ها می ترکد و اشکها و لبخند ها... صدا ی حامد در اردوی جهادی پارسال در وجودم انعکاس پیدا می کند... "من اهل کار های بزرگ نیستم، به من کار های کوچک بدهید"... سال را در کنار حامد جشن می گیریم و به رسم، عقد اخوتی در کنار دوستان می بندیم که با حامد ما همه عقد برادری بسته بودیم و بستیم... یکی از دوستان در حالی که اشک هایش را پاک می کند یواشکی می گوید که افتخار می کنم که در این گروه جهادی هستیم.. با تکان سر تایید می کنم.

اصلا اینجا حق و باطل عجیب با هم آمیخته شده است. همان راه رفتن بر لبه ی شمشیر است. حق و باطل را شناختن و زمزمه ی صلوات شهادت... به سمت انجام عملیات انتحاری دو کوچه آن طرف تر از مسجد حرکت می کنیم. کوچه با خانه هایی پست با بلوکه های سیمانی... آثار ترکشها هنوز بر در و دیوار نمایان است... به محل شهادت حامد می نگریم و پیکرخونین اش را متصور می شوم... راه رفتن بر لبه ی شمشیر... ما سربازان جهادی هستیم... حامد پیشگام و مقبول افتاد... خون حامد ادامه ی خون جهاد گران و حق طلبان است و بی شک این راه ادامه دارد... ترکشها نه فلز و براده که نماد جهالت اند... نماد استحمار و نماد بندگی استکبار... نماد فرزندان بو جهل... دندان هایم را بر هم می فشارم و زمزمه می کنم... آمریکا ننگت باد...

حسن سالاری. با تشکر.